

قدر یکدیگر بدانیم

برای هر کار و اقدام مان بهانه می‌آوریم. نمی‌خواهیم اشتباه خود را بپذیریم. در دایره‌ی محدودی که در اطراف مان ایجاد کرده‌ایم همه‌چیز و همه کس را با خطاکش اختصاصی اندازه می‌گیریم. برای قضاوت در مورد دیگران خواست و تفکر خود را معیار قرار می‌دهیم. چشم بر واقعیت‌ها می‌بندیم و در مقایسه‌ی افراد و اظهارنظر کردن‌ها به دلخواه حرف می‌زنیم و وزن افراد و موقعیت و جایگاه آن‌ها را در نظر نمی‌گیریم. نمی‌خواهیم بپذیریم که هیچ عقابی، با کبوترها پرواز نمی‌کند. مقایسه کردن عقاب‌ها با کبوترها ظلم بزرگی در حق کسانی است که از ویژگی‌های خاص بهره می‌برند و در اجتماع در سایه زحمات و توانایی‌ها، استعداد و کارایی‌شان را به اثبات رسانده‌اند.

برای هر عمل خود بهانه‌ای در آستین داریم. زمانی‌که تعصب و یا معاملات پشت‌پرده، انسان را به بیراهه رهنمون بکند، باکی نخواهد داشت که سفید را سیاه و یا سیاه و سفید توصیف نماید. وای بر آن‌هایی که بدانند ولی بر خلاف دانسته‌ها عمل کنند.

بهانه‌ها، میخ‌هایی هستند که انسان با آن‌ها خانه‌ای از شکست برای خود می‌سازد. این جمله را نمی‌دانم در کجا خونده‌ام و از کدام نویسنده است ولی شرحی است بر حال آن‌هایی که آگاهانه بر طبل عناد و دشمنی می‌کوبند و تحمل شنیدن صدای مخالف و دیدن موفقیت دیگران و اعتراف به توان و شایستگی دیگران را از دست می‌دهند.

کافی است بپذیریم و از عمق جان قبول بکنیم که کتاب زندگی چاپ دوم نخواهد داشت. آنگاه خود را درگیر حاشیه‌ها نمی‌کنیم و زیر پای دیگران را صابون نمی‌کشیم و برای یک زندگی شاکرانه برنامه‌ریزی می‌کنیم.

عناد، یک‌دندگی و عکس‌العمل‌های خارج از عرف در قبال آن‌هایی که کارنامه‌شان روشن و واضح می‌باشد علتی جز حسادت نمی‌تواند داشته باشد. از حسود نباید متنفر شد، چراکه دلیل حسادت آن است که فکر می‌کنند بهتر از آن‌ها هستیم.

قدر همدیگر را بدانیم، در قضاوت‌ها یمان جز حق کاری انجام ندهیم، افراد لایق و توانا و زحمت‌کش را حمایت بکنیم، بی‌دلیل برای کسانی که توانایی محدودی دارند صغری و کبری نچینیم، با دام گستردن بر سر راه موفقیت دیگران زندگی خود را تباه نکنیم، تا زنده‌ایم قدر یکدیگر را بدانیم و اجرای نمایشنامه ارادت را به بعد از مرگ موکول نکنیم.

فقیری به ثروتمندی گفت: اگر من در خانه‌ی تو بمیرم با من چه

می‌کنی؟

ثروتمند گفت: تو را کفن می‌کنم و به گور می‌سپارم.
فقیر گفت: امروز که هنوز زنده‌ام، مرا پیراهن بپوشان و چون مُردم،
بی‌کفن مرا به خاک بسپار.
این حکایت حکایت خیلی از ماها می‌باشد که تا زنده‌ایم، قدر یکدیگر
را نمی‌دانیم ولی بعد از مُردن ، می‌خواهیم برای یکدیگر سنگ تمام
بگذاریم.